Scan: http://www.new.dli.ernet.in/
PDF: http://www.KetabFarsi.com

یا الله

یا هو

یا محمد یا علی

یا فاطمه زهرا

هذا کتاب هادم اللذات

بالنقاب علام

فیها مجربة الخواص والعوام

الشیخ علی الحراب

المعروف بالشیخ

الناس الدعا دائم

کربلائی المسکن

یا حسن یا حسین

احد احد

کتاب هادی اللغات
مصنفه عزیز بیان
جناب فخر کلام اعجاز ادا
و املح الفصحا المؤید بتائید
سبحانی الشیخ علی احمد الافغانی
الشهیر بالشیخ رحمکار غفر ذنوبه

بسم الله الرحمن الرحیم

کم ستایش یزدان پاک بینا — که او نه صفت و ذات و فعل جدا

صفوف عشر بعد از ان جهان — مجرد ات بحر بقا آشنا کردان

بذکر او هم سکان تمام ما کون — بطاعت هم اجناس کائنات

صفحه بفیض و عطا و جود سخا — نمود خلقت بحر و هفت ارض و سما

تمام روی زمین سفره نشسته — تمام خلق جهان غرق بحر طاعت او

معد که ذ آثار حکم سلطانی — کند بحر ز موج رباح طوفانی

عیان کند که ذات بحر سبحانی — الهی بعجز که با درداب

گهی عیش آکند از خشم اژدرها
گهی خیز باد بدریا فکند موجهای

گهی بحر دهد حکم غرق و گاه نجات
گهی ممات دهد خلق را و گاه حیات

منزه است همه فعل او ز چون و چرا
چنانکه هست منزه ز کم و کیف و شق

ز بعد حمد خداوند خالق اکبر
روا است درود بی انتها بر پیغمبر

چرا که واسطهٔ فیض حق سبحانی
چه اوست واجب ما بشوق اصحابت

محمدی که خطیب خطاب لولاک است
کسیکه پیش مکانش سپهر ادراک است

چو احمدیکه نبد در دو جهان نبی نظیر
بدند خلق چه در ستایش او [illegible]

ز بهر حضرت او کاینات مخلوقند
زمین خلقت او نه سپهر چهار و [illegible]

نجات خلق ز ملک اند به توسل
دعا و حشر با رحمت او ز روزگار [illegible]

وجود حضرت او که بود اصل وجود
نبود ملک نشانی نکرده حق موجود

ز بعد مدح نبی مدح اوصیا نبی
تمام پیشتر خود کرد طیب مصطفی

ازانکه خلقت ایشان ز نور او بود
خصوص حیدر کرار زوج کفو بتول

بیازده خلف مرتضی امام دین
بکن درود و ثنا جمله تا بامداد و شب

که نیست طاعت کس بی ولای ایشان مقبول
بجز ولای ایشان که هر ظلوم جهول

دیگر بخوان ز من این نظم هادم اللذا
مصیبتی است که مستغرقان بحر فراب

بریز باده غم ساقیا به ساغر ما
بجز باده غم تا غرق پای تا سر ما

چنان بجام غم ساقیا تمام غرق
که رود تا شوم ایمن از غارت چرخ

بده میی که رهاندم از هستی خویش
باهل هوش کنم فخرها دمی خوش

بده میی که مرا فارغ از دنیا کند
ز قطره اش بجوی جنان روا کند

از آن میی که تو قطره اش طوفان را
میی که کرد چه طوفان شوق نوح افزا

بده میی که بعد از وز دست سفینه ما
چه زد چرخ زند آتش سینه ما

میی که خاک از هستی بجست زمزم
ولی بنام دلکش رب زر زود

میی بنام از هستی عرفه شط قا
ولی بنام معنا اشعر فبحر بقا

کدام می بود آن می زیارت شا
بماه بعثت ختم رسل حبیب اله

می زیارت محبوب ذات لم یزلی
برادر شه ختم رسل علی ولی

میی که قطره آن عالی بحر کرم کاه
کنند لوح اعمال خلق را دو تا

بیا ز من شنو این شعر محمد آل
مصیبتی که فتاد است آغاز امسال

مصیبتی است سرا تمام سوخت محن
نصارا ز نماز روزه و ادا رسم

همه حادثه شد زمین کرب و بلا
که کرب و بلا شد از آن بار بجا کرب و بلا

با منشانی بجو مشتاق جبید آل
دو بار کرب و بلا شد غمش ما لا ما

سرش کشته مکر این زمین نام غم
که چه قلق سکنه ساکنان زیر دوال

ز وقت سال دهم که بلا عجب رسید
برای فاطمه خاتم نبی رسید

که در سنه بود هجرت هزار و سیصد و نه
بر بیت عطا پدید آمد این مصیبت و رنج

ز خلق کرب و بلا فرقه بود شیعه
شدند سوی نجف تا بجا کرفته کعبه

ز ارض کرب و بلا بار قصد جان بستند
پی زیارت سلطان دین خود رستند

چو بود عید مبعث سر خیل انبیا و رسل
کرفته زایر شاه نجف طهر بتول

و بی خبر بدند از قضا قضای شب
بیک بغتی شهر فساد از هوا بسان و نها

ز بسکه بارش باران و رعد جوش و خروش
ز رو قضا عقب از خلق رفته طاقت و هوش

باختلاف هوا العیاذ که نمود
که اختلاف مکرر محض انقلاب بود

ز شهر کرب و بلا مومنان روانه شدند
بکوی حضرت معشوق عاشقان شدند

تمام از زن و از مرد و از صغیر و کبیر
شدند سوی مزار امیر کل امیر

بزیر ابر نهان بود آن زمان خورشید
تو گوئی ابر اجل بود بر سپهر پدید

درین شهر رسید زنان تا حوش   ببیاد خلق جهان امیر شاه شد شاد

بدین صفت همه ز آن اژدها لب ساحل   بزرگ و خورد و زن و مرد عالم و جاهل

هوا ز برق و دود از ... اژدها تکو   که هم نشان اجل بود و هم بلا...

صورت اژدها که در صحرا از تیر ملک هلاک شد

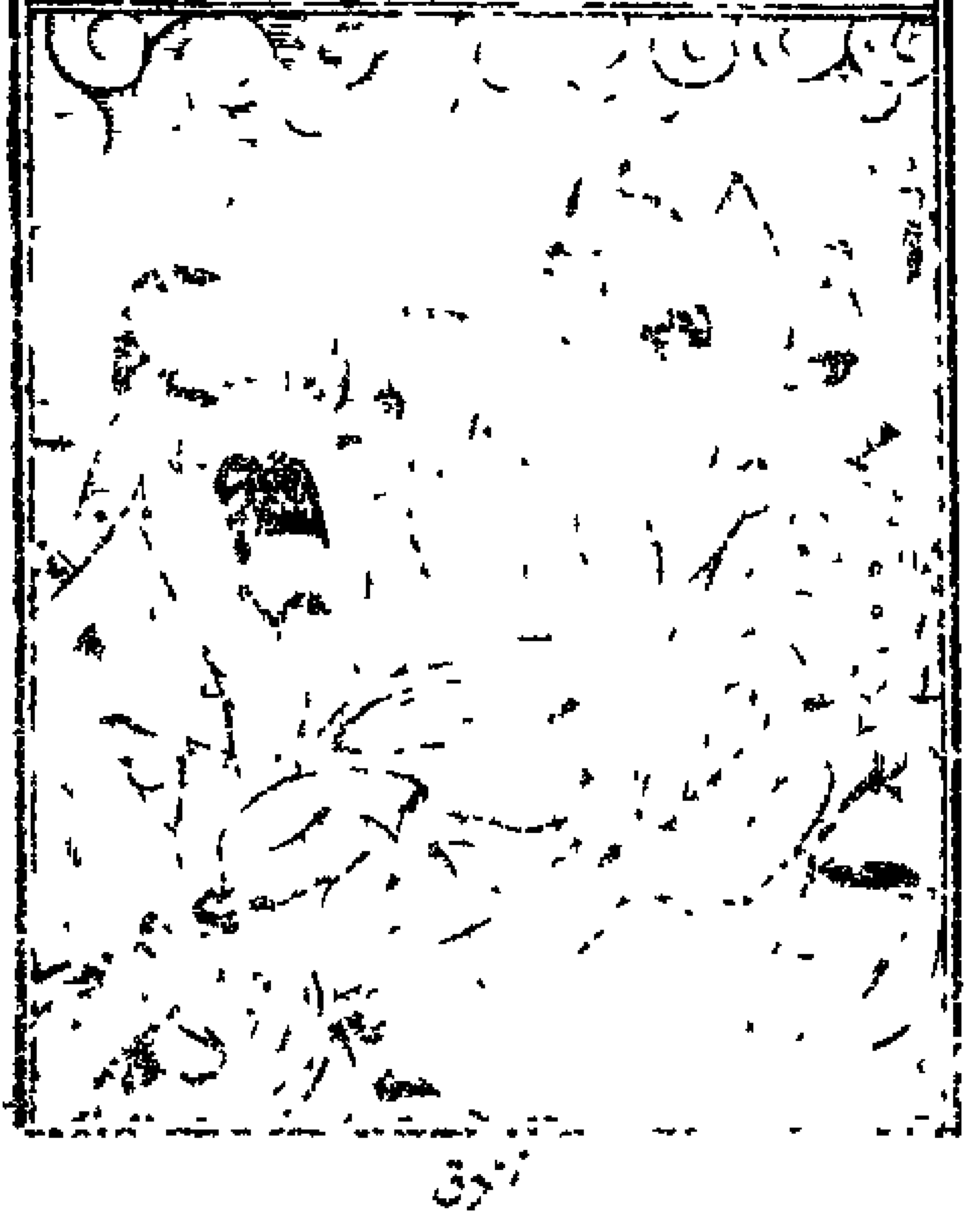

زورق

ز شوق و خشوع و محبت که خاتم ابد | اگه یه نکف که صحبت نکرد آنکه
شد چنان از مرد عابد امین | زد آنها تیر لب زاهد و با سینا
زمال و مرکب محل چه خبر خویش | بتاخ بدام اجل شد زبون
ز صدق و محبت ذی ماو جاد رسند | طمع بر ید زمانو بیا پوشند
شد او از نزد ابی جانات | مکان و صحن نجف شد بلب صحن
[illegible] که دون ز زمره اطهار | نمود بر سر زوار شاه دین اظهار
نمو یاد ز [illegible] ید زنا در ابر | شد ابر شادی از هر کرانه آن از
تمام سطح زمین بود هیچو لشم | بغرق خلق جهان محبت [illegible] ابر
ز آرد ظل شد صحرا پشا و دشت | تکر کمه ز فلک تا گلو ابود شب
امکر سپهر هر دم تکرنا بار ابر | خدا بکها بگا ند در کبر الیبا بود
چنانکه بست ره رهرو از باران | مدد رواه زند کاروان ایشان
بخانه کرد ز ایشان و ابا | شد باخ واقعان بیو کرب و بلا
بیو خانه ز حرف صدا زو لیه | برای خوبش ز لا القوا مسند
شد نه با جا دیکر دو اینار ز | که هم مسند ز شهد که هر

چو آمد خبر [illegible] امین [illegible] و جانب مرتضی علی

[illegible] اژدها که [illegible]

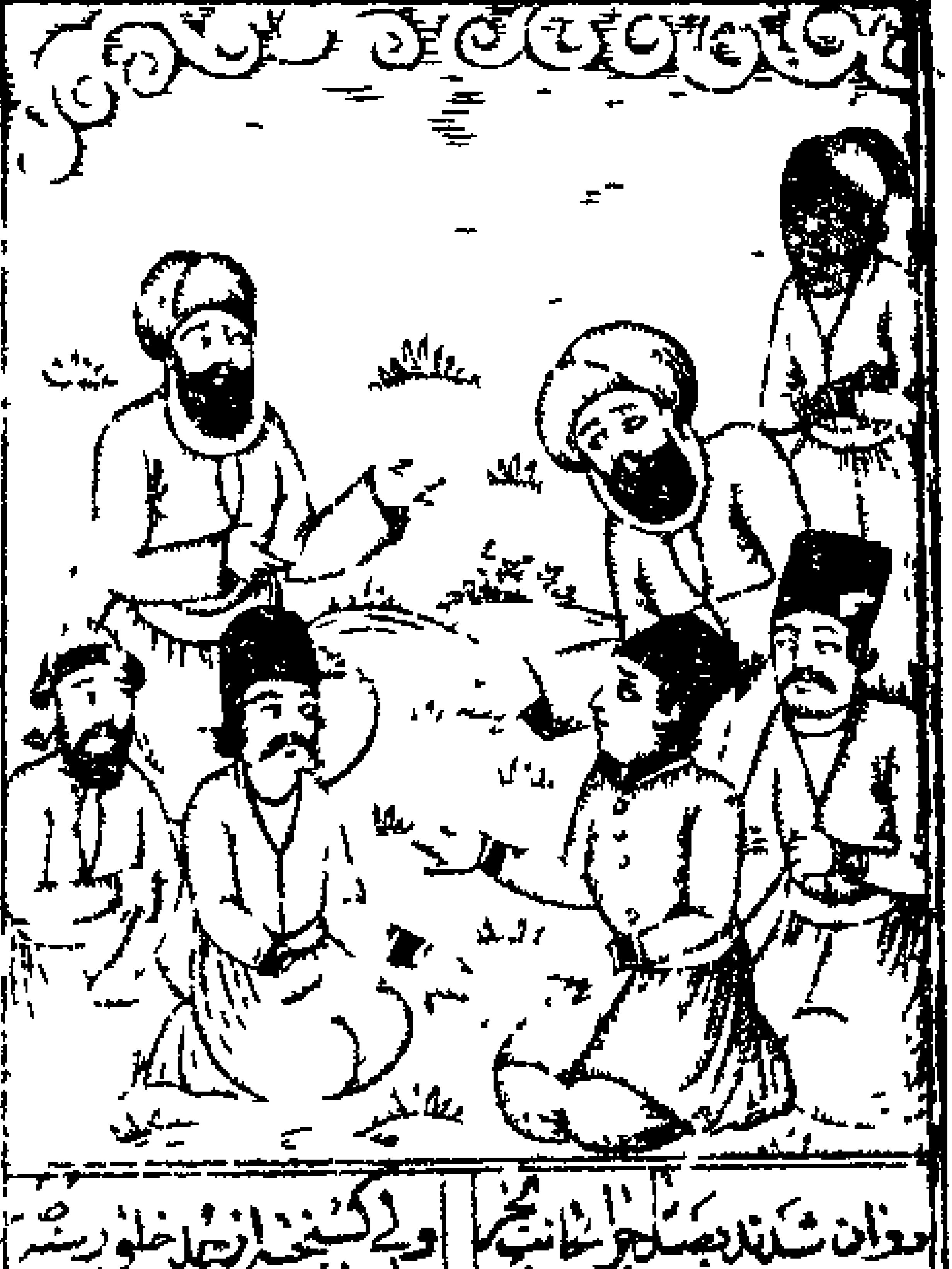

روان شد بصد عجز بر جانب [illegible] و یکی [illegible] از جمله [illegible] شد

بنزدیک [illegible] برای [illegible]

هوا بحر ز بسکه شد از ابر پر بود
پی بود کشتی بخلق تاب نبود
سفینه‌ها شد از طم زنند تا دم لاف
در ابر تیره نهان مهر چون تیغ در غلاف
مراسینه تا نشنید کرد مکید بکر
یکی صحن سقر کف ز میل زهر آهن
یکی بهانه نمود نهی لا تلقوا
یکی بود استبقوا انا دعوا نبود
کسی نداشت خبر از طرف پشت پرده غیب
اگر ز غیب کسی با خبر بود چه عیب
دبیر جناب او تامل که مهر چهره نمود
دگر بعالم عقبی برون خلق کشود
برای ضبط از باد غرب و دید
اشاره کرد که وقت غروب عمر رسید
چو ناخدا بوزش باد ز اموافق دید
ز شوق جناب نوح از هر کسی بدید
بمژده گفت که باز از هوا موافق شد
ولی بعالم عقبی هوا مطابق بد
شده بشارت تسوا القوا اجمالا امان
کرانها هوا موافق و دغبست خان
شدند خلق از بیم دها طرآ
برای مرگ مهیا شدند و آماده
سکون سیر یکو بود تختهای ان
ز شش جهت که در آن تشنه دست و دعا
طاب سفینه تهنشانه شد گلو شراب
چه غصه در دل عاشق شد بجمله دون
چو بود ز اینجا فرق شد غرق
دو انشد و یکبار نقد عمر تمن

بروی بحر روان شد سفینه هشت عدد
ولی ز باد جل جمله را بعید برند

تمام با فتح از کربلای نا شهید
شدند جانب شهر نجف [illegible]

بظاهر ار به نجف جملگی روانه شدند
ولی بکشور جان جمله روی بسپردند

سپرده جمله عنانها بدست باد هوا
ولی بترک هوا و هوس نهاده صفا

کشیده پا ز فلک جمله بادبانها را
بشوق آنکه به مقصد رسند [illegible]

نمود گرچه بظاهر سفینه باد مراد
ولی [illegible]

شد بصورت نامراد باد خلاف
شدند [illegible] بحر [illegible]

نگشته دور ز ساحل هنوز باقی سند
که خورد شیشهٔ عیش [illegible]

بحر خشم کشتی [illegible] چون بادی
هنوز [illegible] برده که [illegible]

همه اضداد موافق ده خلاف کفر
چنانچه موجب شد راه [illegible]

زبسکه بر [illegible] فلک بجوشید
بروی آب سفاین بجوشش [illegible]

نه بر [illegible] کمانه [illegible] سپهر [illegible] باشد
بشکل [illegible] فلک [illegible]

دل [illegible] باد [illegible] آسمان [illegible]
ز برق و باد [illegible]

دیگر [illegible] آن [illegible]
تو گفتی از [illegible] فلک [illegible]

کشتید

کشتیها از ملاح بشکستن را
نمود چاک بعض ناخدا کشتیبار را
چنان از فلک شبها غریو شد طلب
که در سپهر تسبیح باز ماند ملک
در آن شبها ز فلک بجست و ابها تگرگ
مگو تگرگ که هر دانه بود آیت مرگ
چنان ز چرخ بزد دم تگرگها باران شد
که عقل گفت اجل با هم نفس یاران است
تگرگها بکله شیخ چو نار و دانه سیب
بهر که خورد ز سیب بهشت یافت نصیب
بهر کسی که از آن تگرگها رسید
بچشم خود ملک الموت را معاین دید
بباد موج هر ضرب اخلاط و اعظم
ز دانه تگرگ فلک جمجمه خلق
ز قیل و قال زن و مرد جهان دنیا
بر تو آن شد شور محشری برپا
نه مرد فکر زن و نه پدر بفکر پسر
ز بیم غرق ندیدی هر کسی فرزند
ز سیل اشک شده ز چشم مردم آب
خجل ز باد شر و باران جوش آمد آب
ز چشم زخم فلک لهانکو نکرد
زمان الخلق چگویم که واژگون گردید
چنان گشتی پر خلق اندر آن دریا
ز جاد موج شد آخر غریق بحر فنا
صد تن از زن و از مرد از صنف کبیر
بیچ حادثه کشتند ز او صغیر
از اینها اگر زهد تبرک بماند
اگر ز کشتیها کشته شدند بی وفا

دو تن

ابن باقی دیگر هلاکت چنین ص | دو تن کشتی دیگر غرق نمایند خدا

واژگون شدن کشتی و غرق شدن تر و ادمها

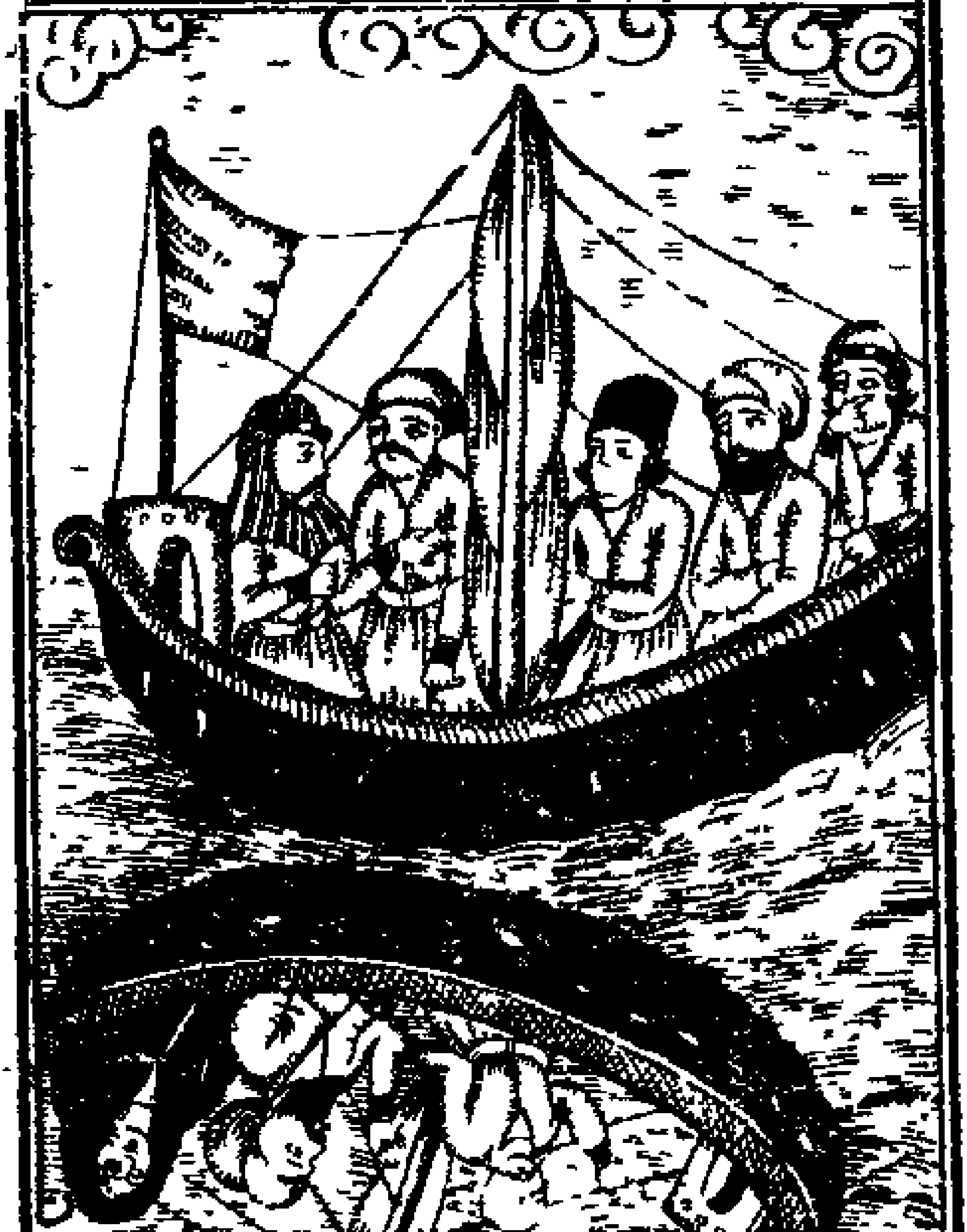

دو کشتی در حرب روشن و خلق ما بدند | دو کشتی دیگر از موج بحر کشته نگون

مدد انمر

ندانم انکه در آن خالق بصیر چه دید
کہ زیر فلک فرستادش ہمچو خورشید
همین شنیدامش انکه خالق بشر هوش
بجهان ازو فرستادش بر آن سر و هوش
فتاد ولوله در ماهیان بحر دژم
ز فضل و رحمت ایزد بزاده آدم
چنانکه شد بودنش اندران دنیا
شدند جمله بکام نهنگ بحر بلا
رسید خوش پیک خدایتا چه نکو
شدند بیچو ازین تمام زاندوه
در بعمقا زبان غاجوانست از نفر
چنانکه خاص فرمانداست از بحر
کزین رحمتش ایزد رسید با غضب
خدا داند دگر از جمال ایشک لب
میان خلق ز نجا همین حسابا بود
یکی سخن ز غضب یک ز فضل نطق نمود
ازانکه خوی نبی است نور رحم
با بند لبلب تبسم ما زبلش
دیگر که خود بطفیل نبی و آل نبی
همیشه حکم برحمت نمود بیشکی
چنانکه پی دیگر نعت شهدا
کرتو لشا هم خانه کذب بود دنیا
نمود نقل این سرگذشت کیخسرو
فکنده آتش سوز نغمه با پری دلش
که چون رسید بیاد سینه باد سینا
ز خوف وعده اهم خدا ایمان تمام تبا
ز ابجد بنداما ز یک بار آن نخجر
مغنا بار حصه طوفان بر زمین انگیخت

هر آنچه بود بما ز فرش و بها   کشیده بر خود همه حنظل خوری نوا
ز موج کشتی ما آنچنان تکان برداشت   که صبر و طاقت و راحت ز کف ما برداشت
شکسته سفینه که هی جنبش که باد و موج   ز اختلاط هوا و هم از تراکم موج
که تا که از فلک به جا تکان رسید   بکنار ز فلک علقه مرا رسید
مجال نه که ز کرده خویش توبه کنیم   خواستیم که بسوی خدا انابه کنیم
همه نشسته بکشتی ز آب تا کرده   تماشا که گردون بما چها کرده
قلوب در همه احوال با توکل بود   از آن بلیه شده صبر الله نور سر
که شبی بود و طراده از مه تمام   که بود ساعت پیش قهر و همه
که تا که آن ز فلک فتاد و فلک غریق   و بپید کشتی سفینه نهان بحر عمیق
چه اینمعامله دیدیم ما بطراده   شدیم جمله به غرق و مرا آمد
چه ابر دیده ما تو جمله کرباد   زبانها همه با مرتضی علی گویا
که تا که از طرف قبله خواست موج عظیم   چنانکه خواست که طراده کند دو نیم
که آمد به سکان بدیدند روشنی   چه سالکان حقیقت همه در ارشی
نجات کشتی کردن و جهد سد   و با چه موسی عصا ابطال غرق دریا

زمای

زبانی تا بشر بود نور سبحانی ‌ کلیم بود مکرر در کلیم پنهانی
عیانا زجهان او بود مه تابند ‌ هزار آدم خاکی بر تن زدی سجده
عیانا شد از سر و پیش کشتی را باز اژدها

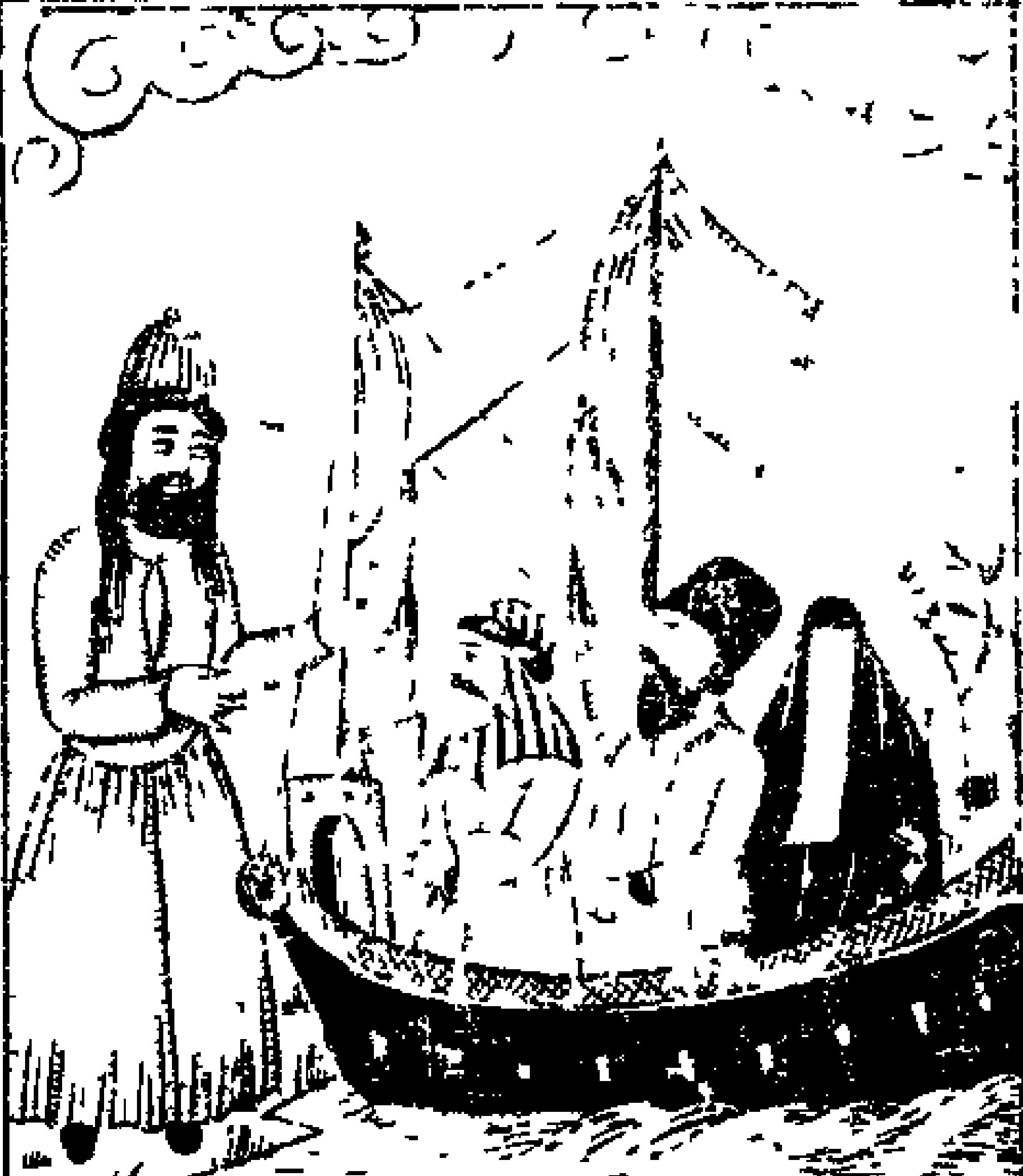

عیانا چه گشت بلاخ نه بیج ‌ ندا نام محمد لی قصه عجب بود

کرم

گرفت کشتی ما از نهیب او پرو بال   چنانکه گشت بجنبش کی قریب بالهم
بجل فروشد و وا ماندیکه از ظهیر   نمود امر بجنبش کی شود جمله روان
هزار شکر که جستیم ما ز طرز آن   ز بعد آنکه بدیم بهر ماه امان
ز کشتی دگری دیگری چنین فرمود   که بعد آنهمه محنت که گفت و شنود
که گشت یک پیدا نما ز عالم غیب   که هیچگاه بهم نبوده بیشک و ریب
بکف گرفته ملاح بند سکان را   نهاد هیچ ز سینهای بربان را
نشد مسافتی یکدم راه گرفتن   که امر کرد که آید از سفینه برون
جماعتی زد و فلک دگر خبر دادند   هزار شکر خداوند کاینها دادند
دگر که کشتی ما مبتلای طوفان بود   ز مرد و زن بفلک آه و داد افغان بود
که تا که از ره الطاف و بجو بیرون   سفینه گشت روان تا قریب بهمتی
ز بعد هفته بقیه چو رسید بندر ..م   سفینه البها مو ریابکان دیدم
هزار شکر خداوند که رحم و عفو   شدیم از کرم از غرق گشتگان صعود
غرض قصه که افتاد اتفاق ما   که بعد نوزده شد ایستاده ما
بلیسه که باشان زبعد عرب و سبیل   زبعد هفته کربلا کی رفتند

ببندند چو بیکر دهان ز آب تمام شهید ز سینه اش چو با آتش ز بعد قتل بدید
شدند فرقهٔ سعد اچو تیغ و خنجر زدند امن به پیشانی از جفا بکر
برای غارت اسباب بیکران غرق شدند جانب دنیا روان فرقه فرق
بروی آب چلاپ و سفید سیاه متاع ظلم و جفا ستم کوه و فوج
بلند گشت ز امواج بر سپهر فغان ز ظلم و کینهٔ ایشان ز فرقهٔ سعد
تمام بیخبر از کربلا و فاله بدید برای غارت اموال عترت آمده
در آب فاله زدند تکبیرها صیان ز جسم ما کیشی متاع جلاد
چه جسمها که برو نشد ز آب سوار چه زخمها که بر پیکر چو جوهر
هر آنکه پیکر شان را در آب صد بکی نه بی نشان و بر روی سر خنجر
ز بعد غرقه بیت هر کره ذات تنها نصر یک فاله سعد از نا بخون قوی
هزار لعن خدا تمام زمان لو نشان بود مردم بیش فرقهٔ سعد
هر آن جنازه که از ایشان بر دهن کردند برهنه کرده به دفنا ندر آب افکندند
چه اهل کوفه مع ابن سعود ... نمونه شبه لعد اجو ش پیشها
چه رستها که بموند اینکره دغا برای دست بر نجس زبند حد

ای بریده شد انکشت طهر بانکشتر از ضرب خنجر معند ظالم ابتر

صورت اعراب که با چنکال نعشها را از آب

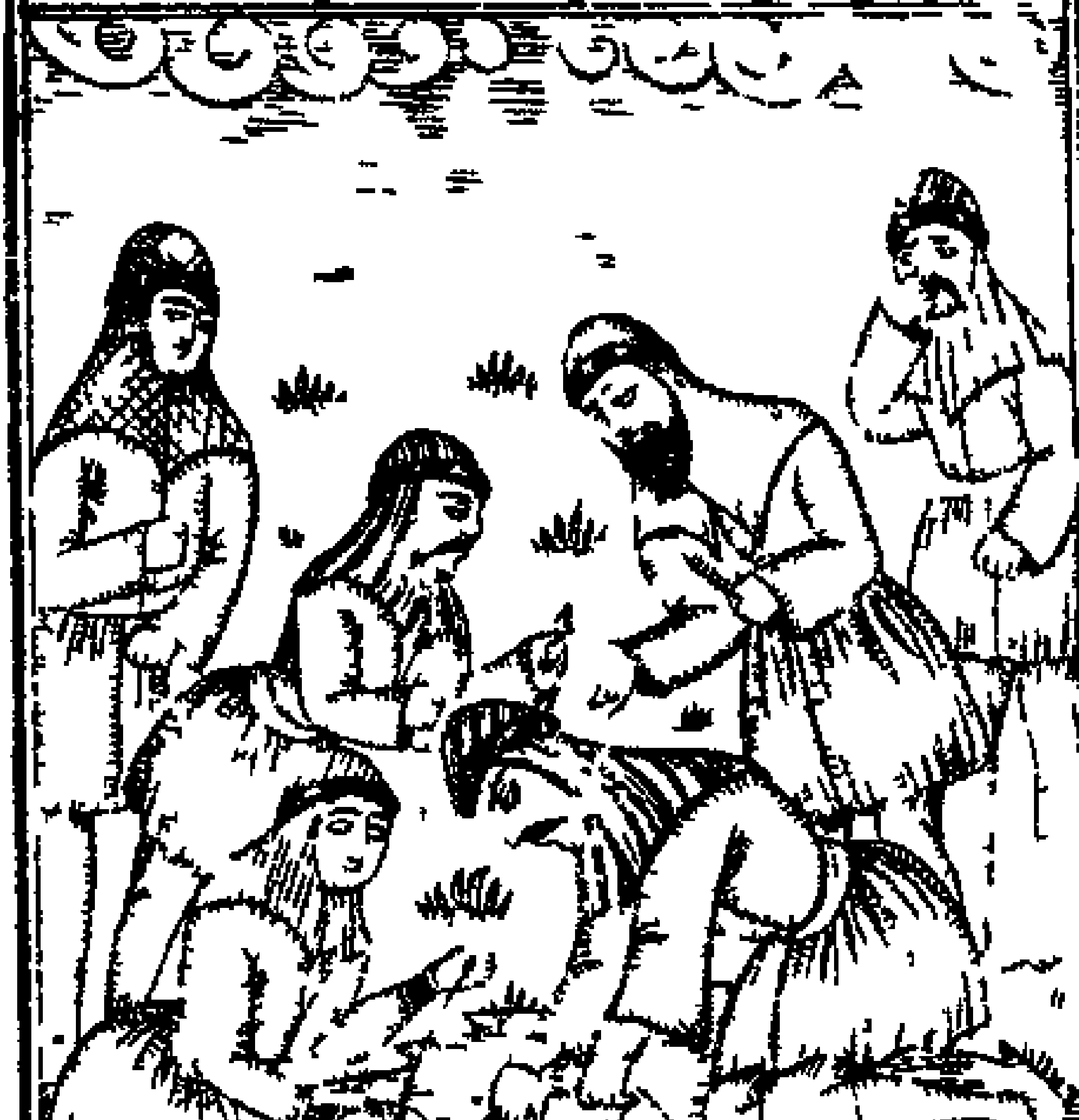

بیرون می آورند و برهنه می کنند

۱۷

چه ساقها ز نانجیبان جهان | جدا شود ز کین بطمع بود خلخال

چه

چه جسمها که از تیر اعدا شکست
چه زخمها کز ظلم رسیده بسر و دست
چه گوشها که دزدید بهر گوشواره
ز نوک تیغ خوار اعراب خونخواره
عجب وصیت سبط نبی عمل کردند
چه خوش سفارش او را بجا آوردند
که گفته بود بروا مهربان باشید
اذیتش یا درد و غمخوار وی شما باشید
بمیرد او کی بنزد ابرار ز دار بن عزت
بحال ابتر بینا بدیت بصد عزت
شوند نا خوش اگر سازندش بی کسی
بوقت محنت و ماتم کنید غمخوارش
خلاف آنچه وصیت نمود سبط نبی
ظهور یافت از بنی فرقه ظلوم و جهول
درین بلیه نقد و رسید ثعلبی
بلند شصت تیر از خلق مومن مجرمین
که عازم حرم حضرت رضا بودند
چه بلیه که شد از قضا رضا بودند
ایشان که در لطف کربلا و نجف
کنند و بجو طوف تا هزار شعف
تمامی از ستم چرخ نا امید شدند
غریق بحر نجف کشته و شهید شدند
هر آنچه بود ز نقد و متاع هم همه شان
فتاد در کف آن زمره ستمکیشان
دیگر ز اهل نجا و پی شاه و لبان
فتاد دسته آن زمره خدا نشناس
جنازه‌ها همه در دجله وا در نهر آب
[illegible] بجهت احباب

جماعتی

جماعة بهر آفتاب پیکرشان
برهنه بعضی و برخی بکهنه جامه نهان
چنانکه من خود آنجا بدیده بنشستم
میان راه نجف دیده بود از کوه و دشت
نساء جمله بمجمع عیان دیدم
که هر یک ز جهت چنان زمکر دوان
چنانها زن و مرد و طفل و اکرم
برهنه جمله بحر ساحل بعورت و دست
ز بیشتر حرم غرق شد اهل بلا
بکوه شر غلو غیر دنیا کرب و بلا
تمام با علم و صیحه و خروش و فغان
شدند جانب ساحل بسا سبیل دوان
ز اشك دیده زن و مرد شد نشان النکی
براه بحر فرو رفته‌اند ز اشك بصر
تمام مو میکان تمام موی کمان
شدند جانب شط فرات بسیر فنا
نمود جیب سوی ز غصه خاك سیه
بسوی بحر روان بفرق خاك سیه
چگونه آه که شد کربلا ز کرب و بلا
دوباره موسم انده و رنج کرب و بلا
و بیشتر بود که این خلق را چنین خطر
بخلق فرقه معدن احرام عشرت و عیش
بجا که ملتزم اجتماع اهل سلاح
خبر ز مصر رسیدند اهل خیر و صلاح
از انتعاش نصرت و اضطراب و فنا
که عیش شهر صبح شبه بپیچ و تاب و فنا
نمود امر نشکان شهر و اهل فرنگ
برای دفن زنده و مرده مرده و غریق

و توقف نمودن شاه عسکر از | یک فرسخ و فرستادن اهل شهر با دو

به پیشواز رفتن حاکم با اهل شهر با علم و شیپون

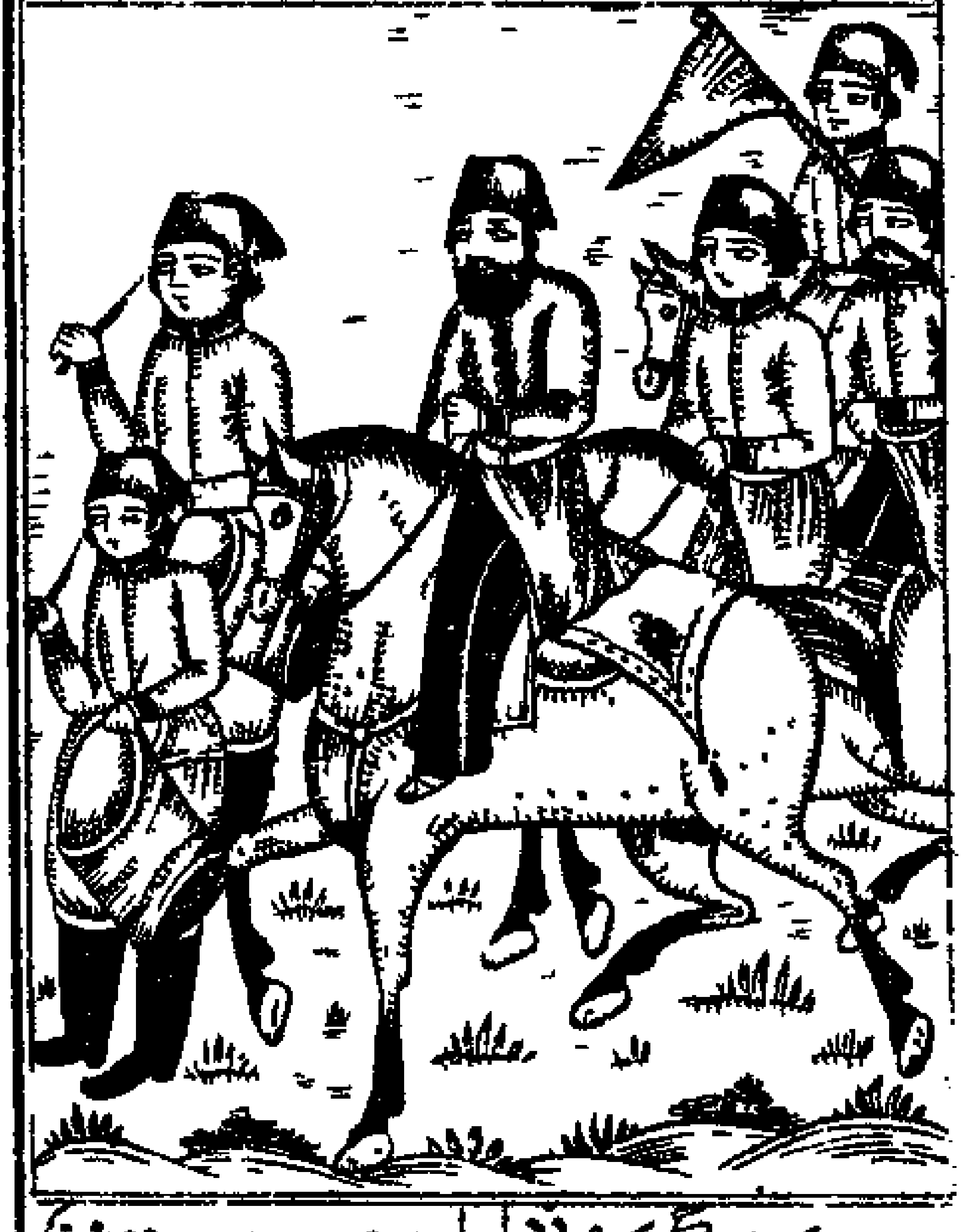

خوش نشستن شهر با سنگ خیمه بردن | از شهر خیمه و خرگاه شاه و مهمان

زدن

ز خوف آنکه مینا کرد قهقها خموش بروی آب شد شمار قدح جوش
برو بحر فلک بند جمله زورقها سینا کرد ز دم بر دهها ی بر قفا
نموا سرار ارباب ساچ چلابی شوند ز آب شناور بنا امر تعالی
برآورند تن غرقابان نخجیر برند باد و صداه و فغان بجای بعید
هر آنجا زه که او چون شد و افز بام بکبر اندر یار بخال لب پادی
هر انکسی ندارد بدهه جو تیرق شوند سر دمش از دراه اطفال
هر آنچه در بر معدن او زغرش لیل برند بر حکام شرع بالا انسا
بابر و بحر شد صدا کاود فع سپس بحق فریقا بلند کشت شراع
هر انجا کبیر و تن تقر دریا ز اهل شهر بلند شور و شین بابا
یکی نعش پسر با لب فغان میکرد یکی آید ز آبی و امان میکرد
یکی ز مرگ برادر فتد شکیبا کمان یکی ز مرگ پسر اشک ریخت تا دامان
یکی بر پسر نیک بد بید میگفت یکی بیاد دختر خود در انتظار میگفت
بسر ز دیر یکی طفل شیر خوار خویش یکی جنازه فرزند دکان خویش
یکی بجالی دغا او یکی بغمه و غم یکی بشو هر یک برزن شنا الم

یکجاے

بجای اشک روان شد ز دیده‌ها باران ز دیده گشت عیان سیل از باران
تمام صفحهٔ دریا ز خون دهد طلوع بدان سبب که بمردم شوند خون غرق
ز خانه شهر جدا و ز خانه شش و پنج شدند جمله جهان سیه خفته همچو گنج
چه خانها که از آن در جهان نماند کسی چه بیکسان که بایشان نماند دادرسی
چه ماهرخ جوانان که زیر خاک شدند چه گلرخان که ز اندوه سینه چاک شدند
چه آفتاب رخانی که بیشان نور فتاد چهره و از آب چشم گشت عبیر
چه زلفها مجعد که همچو مار سیاه بپای خاک زمین گشت چون بلای
چه ماه چهره که از ضرب گشت کبود که کس تمیز نداد که این کدام و که بود
چه کودکان ز اطفال شیرخواره شان فتاد در دل اندوه و غصه‌ها شان
چه پیرها که ز کف داده نوجوانان را چه نوجوان که ز کف داده نوعروسان را
چه کوه آه ز دوشیزگان جمله زنان شدند جمله جهان سیاه غم زدگان
چه عاشقان که ز معشوقها جدا گشتند چه طالبان که ز مطلوب بی‌نوا گشتند
شدند جمله ز انتکای بحر نهان بخاک بیکبار و نیز قبر
برون شد ز دریا بان آلود درون شد بخاک زمین چه نقره و زر

در پنجشنبه حاکم نوشته بلیغ | دیگر نماند بهر کسی جای دریغ

نعشهای مرحوم حاکم را از بیرون شهر آورده دفن کردن

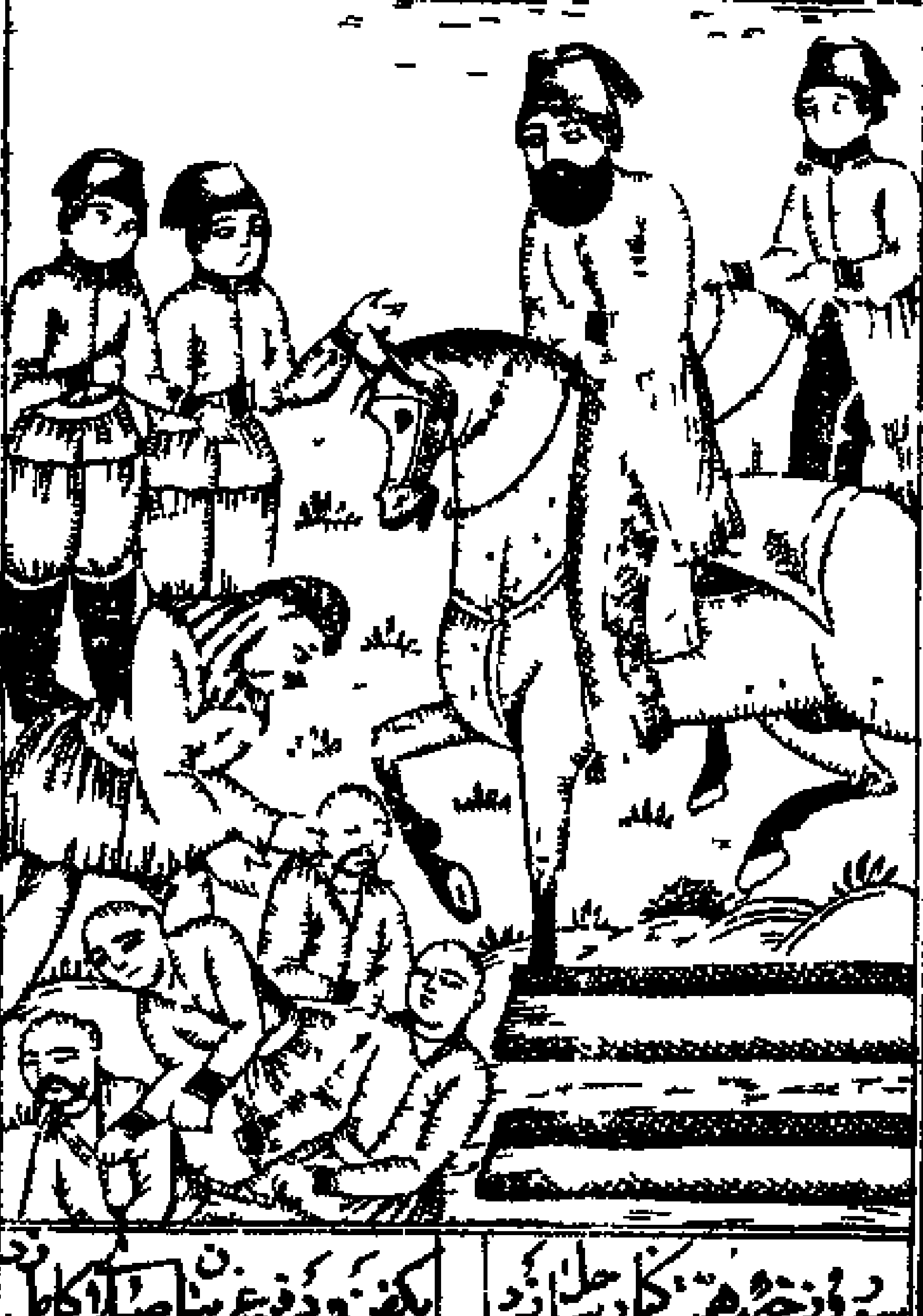

سر و جسد کشتگان را دستساز کرد | بکفن و دفن و عزا با صفا کامل کرد

بشنیدند مصر فرد در بن نصیر حیل
شکی جماعت از اهل شهر بحر قبل

در بینما که از منتهی حقیقت بین
بجستند آخر نشد بار قسطنطین

خطای نفت ز بحر غرقه بان مکر
کرداد بود را انجا خوش بحص دکر

بر انجنا نوز بنا انتسا خوه دیکر
که ماند دو روند آدر بن نصیر

نوشته اند که بنو پر او نوشت چنین
که او چه بود را نیاید دروغ زین

دو هفته شب و شین از زمین کربلا
بلند بود بیج بر بند زاه و فا

دراین بود هفته زاه و صلو بنجف
نمیتو کسی فرق بکند خوش زشت

جماعتی که رسید تا بارض نجف
ز اضطراب عزیزان بلدهم ز اسف

همه مشوش خاطر نیاز ماند چو نش
زیا و از وطن جمله ایز ابتش

بفکر آنکه چه آمد بروز کاکشان
کسی نیا رو کسان انشا بو حادثان

نجف چه کرد بلا بود کربلا چه
ز بسکه زین دو بکرد تو بو سید نالت اسف

ز کربلا بنفا نی نجف مبر که بلا
روانه بود علی الاتصال بیج بلا

که بی رسید بانشا خبر ز فوت کسان
ز موج بحر بلا غرق کشته و مرده ولا

از این خبر همه خلق در بها نه شدند
پس از ادای زیارت بره روانه شدند

وبی